

مبارزات سال های ۱۹۹۰ در فرانسه

کریستف آگیتون

Christophe Aguiton*

در مقایسه با ادوار اقتصادی، درک «ادوار» جنبش اجتماعی مشکلتر به نظر می رسد. در مورد جنبش های اجتماعی، معیارهای ساده ای مثل افزایش تولید ناخالص داخلی (PIB)، افزایش صادرات یا افزایش تولیدات صنعتی وجود ندارد تا بتوان به کمک آن ها دوره ها و تحولات را تعریف کرد. البته آمار و ارقامی وجود دارند از قبیل تعداد روزهای اعتصاب که از خلال آن ها می توان به درکی از میزان مبارزه جویی اعتصاب کنندگان دست یافت و یا درصد عضویت در سندیکاها که گویای درجهء سازماندهی حقوق بگیران است. با این حال، اکتفا کردن به این ارقام ممکن است به بینشی بسیار ناقص از تحولات منجر شود: مثلاً فرانسه در تمام دنیا به عنوان کشوری که در آن «جنبش اجتماعی» بسیار فعال است شناخته می شود، اما در عین حال، ما کشور صنعتی ای هستیم که ضعیف ترین میانگین عضویت سندیکایی را داریم و شمار روزهای اعتصاب، از سال ۱۹۴۷ تا کنون، هرگز به اندازه دو سال اخیر (۱۹۹۷ و ۱۹۹۸) پایین نبوده است!

فقدان ابزارهای روشن اطلاعاتی نشان می دهد که اگر بخواهیم به تعریف دقیق ادوار جنبش اجتماعی بپردازیم با چه محدودیت هایی رو به رویم. با این حال، تجزیه و تحلیل این وضعیت کاملاً هم بیهوده نمی باشد. چنین تلاش هایی بی آنکه مسأله ای را حل کنند، با بازگذاشتن کامل تمام بحث ها ممکن است حامل عناصری باشند که در مبارزات امروز می توانند مفید واقع شوند.

دورهء احیاء

به جو و شرایط امروز توجه کنیم. می توان از همین امور جزئی و روزمره شروع کرد. مثلاً با توجه به فیلم های فرانسوی (یا انگلیسی) سال های اخیر که موضوع

اصلی آن ها مشکلات اجتماعی ست و یا برنامه های طنزآمیز (تلویزیونی) که دیدگاه های آن ها طی يك دوره ده ساله وارونه شده است. برای مثال، ارائه تصویری مضحك و بی رحمانه از سندیکاها (کاریکاتور «اعتصاب» هانری کرازوکی [دبیر کل کنفدراسیون عمومی کارگری - CGT] یا از مسوولین احزاب چپ (آندره لاژوانی، هنگام کاندیداتوری وی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه) به نقد مداوم لیبرالیسم «آقای سیلوستر» [خبرنگار اقتصادی لیبرال ماب] در برنامه گینیول ها (Guignols) (خیمه شب بازی در کانال ۴ تلویزیون فرانسه) تبدیل شده است. همین وضع را در مطبوعات موفق فرانسه نیز می توان یافت: از نشریه *انروک* (Inrockuptibles) گرفته تا ماهنامه *لوموند دیپلوماتیک*!

آغاز سال های ۱۹۹۰

همواره تعیین تاریخ برای لحظه ای که در آن تغییر جهت رخ می دهد مشکل است. تمایل به این است که سال ۱۹۹۵ را به عنوان چنین لحظه ای بشناسند، اما حوادث این سال به دلیل آنچه پیش از آن رخ داده بود امکان پذیر گشت؛ لذا بهتر است سال ۱۹۹۳ به عنوان لحظه نمادین تغییر وضعیت در نظر بگیریم.

سه دلیل برای این انتخاب می توان ذکر کرد. اول ظهور درگیری های اجتماعی که اشکال عملی رادیکالی به خود گرفت. برای نخستین بار در تاریخ درگیری های اجتماعی، در اعتصاب ایرفرانس شاهد اشغال باندهای فرودگاه توسط اعتصابیون بودیم؛ تصویر کارگرانی که هواپیماها را متوقف کرده بودند در سرتاسر دنیا پخش شد.

همچنین در سال ۱۹۹۳ شاهد تحولی در افکار عمومی هستیم و آن اینکه درگیری های اجتماعی، هراندازه هم که در اشکال عملی خود رادیکال باشند مورد حمایت توده ای قرار می گیرند. حمایت از اعتصاب کنندگان ایرفرانس (Air France) نمونه بارز آن است؛ چنانکه ماهیگیران نیز که در این سال به يك جنبش بزرگ دست زدند مورد حمایت قرار گرفتند. این تغییری مهم است، زیرا پیش از این، تنها درگیری هایی مورد حمایت توده ای قرار می گرفت که مشاغل آن ها مورد احترام عامه مردم بود مثل پرستاران، آموزگاران و امثال آنها. اما مشاغلی که «ممتاز» تلقی می شد مثل کار

رانندگان مترو و غیره از حمایت افکار عمومی برخوردار نمی‌گشت.

در سال ۱۹۹۳ تحولی ممتد در افکار عمومی شروع می‌شود. این تحول در سال ۱۹۹۵ کاملاً مشهود است زیرا در این سال، اعتصاب از آغاز تا پایان مورد حمایت عموم قرار می‌گیرد. این تحول در همین جا متوقف نمی‌شود: اوج آن سال ۱۹۹۷ است که اعتصاب رانندگان کامیون مورد حمایت ۷۰ درصد فرانسویان قرار می‌گیرد. برای توضیح این پدیده حتی مفاهیم جدیدی اختراع می‌شود، مثل «اعتصاب به وکالت از دیگران»، یا «اعتصاب به نمایندگی از دیگران». توضیح آن این است که کسانی که نمی‌توانستند اعتصاب کنند مثل حقوق بگیران بخش خصوصی و مخصوصاً حقوق بگیران پیمانی (با قرارداد غیر دائمی)، بدین وسیله از کسانی که امکان اعتصاب داشتند حمایت کرده و از طریق آن‌ها شورش را که خود نمی‌توانستند با اعتصاب بیان کنند، ابراز می‌داشتند.

آخرین عاملی که با توجه به آن می‌توان سال ۱۹۹۳ را به عنوان زمانی نمادین انتخاب کرد، تجدید حیات سندیکایی و به ویژه احیاء انجمن‌هاست. در عرض ۱۰ سال صحنه جامعه عوض شد و دست اندکاران تظاهرات و جنبش‌های اجتماعی، دیگر همان قدیمی‌ها نیستند. در ابتدای سال ۱۹۹۰ تمام این تشکل‌ها: AC!، FSU، Sud، Ras le front، Droits devant!، DAL (۱) به وجود آمدند و در اینجا نیز این ترکیب نوین نشانه‌ها برای آمدن جنبش اجتماعی با اشکال متعدد می‌باشد. به خصوص این جنب و جوش را در سطح فعالیت‌های انجمنی می‌توان دید. طی سال‌های ۱۹۸۰ تنها یک ساختار جدید یعنی SOS Racisme (مبارزه با نژاد پرستی) توانست خود را جا بیندازد، در حالی که به نظر می‌رسد طی سال‌های ۱۹۹۰ قضیه به تمام بخش‌های جامعه مربوط می‌شود. در این دوره Act up (انجمن مبارزه با ایدز) رشد چشمگیری داشت و جمعیت مبارزه برای حقوق زنان، جمعیت مبارزه در حمایت از افرادی که برگه‌ها اقامت قانونی ندارند، نیز انجمن‌های بیکاران و غیره ایجاد شد.

مقاومت اجتماعی

به طور کلی، درک علل واقعی این تغییر وضعیت مشکل است. فرو ریختن دیوار

برلین و سقوط رژیم های اردوگاه شرق باعث شد که به این بازی مقایسه و نسبی تلقی کردن عیب های سیستم در قبال سیستم دیگر، خاتمه داده شود: اکنون تنها يك جهان وجود دارد. پس، بدور از مقایسه های انحرافی، درباره اش حرف بزنیم.

اما کلید فهم مسأله بیشتر در مقاومت های اجتماعی قرار دارد. در اوایل سال های ۱۹۹۰ سه تحول اساسی مشاهده می شود: اول، استقرار بیکاری انبوه که تمام لایه های جامعه و قبل از همه جوانان را در بر می گیرد. این واقعه در مقایسه با سال های ۱۹۸۰ تغییر مهمی ست، زیرا در آن سال ها بیکاری را به عنوان مسأله ای ناشی از عدم تخصص در نظر می گرفتند. هرچند تعداد کل مشاغل پایین نیامد ولی يك میلیون شغل صنعتی به ویژه بین کارگران متخصص و کارگران ساده از دست رفت؛ در عوض تعداد کادرها، تکنیسین ها و کارمندان به همان میزان افزایش یافت. از همینجا بود که در سال های ۱۹۸۰ این نظر بسیار شایع گشت که با بهبود دوره های کارآموزی، چه مقدماتی (در همین دوره بود که موفقیت به میزان ۸۰ درصد در سطح دیپلم متوسطه هدف شمرده می شد) و چه تکمیلی (وفور دوره های کارآموزی قرار بود که بیکاری افرادی را که تخصص کافی ندارند حل کند)، مسأله بیکاری حل می گردد. در اوایل سال های ۱۹۹۰ ظهور بیکاری انبوه دو اثر از خود برجای نهاد: اولاً بی ثمری راه حل های پیشنهاد شده را نشان داد و به ویژه باعث شد که بیکاری از محدوده خود که مختص «کارگران فقیر» بود خارج شده و مسأله تمام جامعه گردد. بیکاری دیگر مربوط به همه بود، از جمله کسانی که به افکار عمومی شکل می بخشند مانند روزنامه نگاران و سیاستمداران.

از این پس، بی ثباتی کار بر همه جا سایه می افکند: کار موقت، دوره های کارآموزی، کار از طریق آژانس های کاریابی خصوصی و کار نیمه وقت به تدریج جایگزین قراردادهای سنتی کار (یعنی کار با مدت نامحدود یا کار اداری) می گردد و این شیوه، تنها از کارفرمایان برده دار کارگاه های کوچک و متوسط (PME) که مقررات اجتماعی را رعایت نمی کنند سر نمی زند، بلکه دولت خود در این مورد نمونه است: اداره پست اولین کارفرمای کار بی ثبات است (۶۰ تا ۸۰ هزار نفر) و بعد از آن اداره آموزش و پرورش که هرچند سه چهارم حقوق بگیران شاغل هنوز دارای پایه

استخدامی هستند، ولی ۸۰ درصد مشاغل جدید بی ثبات است.

نتایج این وضع چندین سال طول کشید تا بر ملا شود: امروز تعداد حقوق‌بگیرانی که حقوقی کمتر از SMIC (حد اقل دستمزد در فرانسه) دریافت می‌کنند برابر با تعداد آمار رسمی بیکاران است (یعنی سه میلیون نفر، و ۸۰ درصد «حقوق‌بگیران فقیر» دستمزدی پایین‌تر از خط فقر دریافت می‌کنند (نصف مزد میانگین یعنی ۳۸۰۰ فرانک در ماه برای یک حقوق‌بگیر مجرد).

در اینجا ما با تغییری تمام و کمال در عرصه تمدن رو به روییم. بعد از جنگ دوم جهانی و تا همین چند سال اخیر، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید که شرایط مادی زندگی هر فردی بهتر از پدر و مادرش باشد و شرایط مادی فرزندان بهتر از خودش. این تصور کلی در هم شکسته شد و آنچه دورانش را سپری شده تلقی می‌کردیم یعنی فقر شدید قرن نوزدهم، فقری که در رمان‌های فرانسوی و انگلیسی دوران جوانی مان خوانده بودیم، همچون آینده‌ای ممکن برای هرکسی از ما و فرزندانمان، آینده‌ای که منشأ اضطرابی عمیق برای میلیون‌ها انسان است، دوباره در راه است.

آخرین تغییری که تازه در آغاز آن قرار داریم وخامت سریع شرایط کار در مؤسسات است، از جمله برای کسانی که از شغل ثابتی برخوردارند. این چرخش که از اوایل دهه‌های اخیر توسط پزشکان وابسته به وزارت کار مورد توجه قرار گرفته است وخامت «رنج ناشی از کار» می‌باشد که بیشتر روانی است تا جسمانی و مستقیماً با بیکاری انبوه و تشدید بی‌ثباتی کار پیوند دارد. برای آن‌هایی هم که هنوز بیکار نشده‌اند، اوضاع در همه‌جا عرصه‌ها از بارآوری کار گرفته تا ساعات کار، به بهانه انعطاف‌پذیری (flexibilité) هرچه دشوارتر می‌شود و اینک در تدارک تهاجم جدیدی پیرامون مذاکرات در باره ۳۵ ساعت کار در هفته هستند.

این تغییرات سریع و همزمان، منجر به جهش سرمایه‌داری می‌گردد و نیز زیر فشار رقابت بین‌المللی... و سرمایه‌گذاری صندوق‌های بازنشستگی برآمد معیارهای سودآوری بسیار سخت‌تر را به دنبال دارد. نوعی مدل آنگلو-ساکسونی می‌رود که مسلط شود و همین‌الگو است که جوامع ما آن را نمی‌پذیرند. توگویی لیبرال‌ها سرمست از پیروزی‌شان بر اتحاد شوروی و رژیم‌های کشورهای اردوگاه شرق، گمان کرده بودند که

همه چیز ممکن است. آن ها بدون در نظر گرفتن مقاومت های اجتماعی ای که واکنش اعمال خود آنان است، تهاجمشان را تسریع کرده بودند.

دوران های بزرگ اوجگیری جنبش کارگری از پایان قرن نوزدهم تا سال های ۱۹۲۰ و یا از پایان جنگ جهانی دوم تا سال های ۱۹۷۰ با دوره های گسترش اقتصادی همراه بوده است. در این سال ها با افزایش تعداد نفرات و تمرکز شدید پرولتاریا جنبش کارگری تقویت می شد. تحولات مشابهی نیز اخیراً در کشورهای نوظاسته (pays émergents) در سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در برزیل و در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در کره جنوبی به وقوع پیوسته است.

روشن است که در فرانسه و در کشورهای توسعه یافته مسأله چیز دیگری ست. مؤسسات به مؤسسات کوچکتر تقسیم می شوند و تعداد مشاغل کاهش نمی یابد. اما حقوق بگیران به علت تعدد مراتب شغلی، تشدید بی ثباتی کار و واگذاری فعالیت های متعددی که قبلاً در خود مؤسسه ها انجام می شد به کارگاه ها و مؤسسات دیگر، دچار پراکندگی می شوند. اولین قربانی این وضعیت سندیکالیسم است. هرچند فرانسه از نظر درصد عضویت در سندیکاها در پایین ترین رده ها قرار دارد، اما این گرایش در تمام کشورها به همین منوال است (به استثنای کشورهای اسکاندیناوی). شمار اعضای سندیکاها رو به کاهش است و بدین جهت سندیکاها به دژهای سنتی شان یعنی مؤسسات عظیم ذوب آهن در بسیاری از کشورها (ایالات متحده آمریکا و آلمان) و یا بخش خدمات عمومی در فرانسه عقب نشینی می کنند.

به این ضعف ساختاری که مبارزات سال های اخیر هم آن را جبران نکرده است عامل دیگری با آثار پیچیده تر افزوده می شود که عبارت است از بحران چشم اندازهای تاریخی و رفرائس های بزرگی که به فعالیت های مبارزاتی معنی می دادند. این بحران نتایج بسیار مهمی دارد که بعداً به آن ها خواهیم رسید، اما نمی توان یقین داشت که این بحران صرفاً نقش ترمز در توسعه مبارزات بازی کرده باشد. تضعیف چشم اندازهای کلی باعث تشدید پراکندگی مضامین بسیج است، اما استقلالی که بدین شکل در هر پیکاری به دست می آید در عین حال، وسیله ای برای گسترش حامیانش می

باشد. به کار بردن عباراتی از قبیل «جنبش اجتماعی» و از آن هم بالاتر «جنبش کارگری» بیانگر این اوضاع جدید است.

مراحل مختلف در فرانسه

دوره تجدید حیات جنبش اجتماعی به فرانسه محدود نمی‌شود ولی باید در چارچوب این بحث به همین مورد بسنده کرد. از طرف دیگر باید تشابهات و تفاوت‌های جنبش‌های اجتماعی کشورهای را که با یکدیگر قابل مقایسه اند (به ویژه کشورهای اروپایی) به تفصیل شرح داد. در فرانسه این جنبش به صورت تک‌خطی توسعه نیافته است. اگر کمی وارد جزئیات شویم، در آن مراحل می‌توان یافت که به حد کافی مشخص اند.

دسامبر ۱۹۹۵، تشکل مجدد بر اساس اعتصابات

دورانی که از سال ۱۹۹۳ شروع و تا پایان سال ۱۹۹۵ ادامه داشت تحت تأثیر سه پدیده موازی قرار گرفت که نتایج شان یکجا جمع می‌شد. اول، برآمد اعتصابات در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ که یقیناً جهشی کیفی ست و در عین حال، گسستی که نشان داد وضعیت تغییر کرده است. باید توجه داشت که آنچه این انفجار را به نوعی آماده کرد اعتصابات بسیار عظیم بخش دولتی بود. به عنوان مثال در «ایر فرانس» و «فرانس تلکوم» اعتصابات متعددی علیه خصوصی کردن به وقوع پیوست که فرآیند خصوصی کردن در اداره پست و به طور کلی در بخش دولتی را به تأخیر انداخت.

طی این سه سال، جنبش اجتماعی در زمینه‌های دیگر نیز توسعه یافت. در سه ماهه اول سال ۱۹۹۴، جنبش CIP [رفرمی مربوط به کارآموزی جوانان] که متشکل از جوانان بود و سندیکاها از آن حمایت می‌کردند، چنان قدرتی داشت که دولت را مجبور به عقب‌نشینی کرد. چند ماه بعد اولین راه‌پیمایی علیه بیکاری به ابتکار جنبش ACI (مبارزه با بیکاری) انجام گرفت. پایان سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵ عملیات [بی‌خانمان‌ها و انجمن‌های حمایت از آنان برای] اشغال ساختمانهای خالی آغاز شد که نخستین مورد آن در کوچه دراگون (rue du Dragon) در پاریس بود. مبارزه در زمینه تأمین مسکن و مخالفت با طرد اجتماعی (exclusion) آنچنان بر وضعیت اثر

گذارد که ژاک شیراک مضامینی را که در این مبارزه مطرح شده بود در تبلیغات انتخاباتی اش مورد استفاده قرار داد و از «شکاف اجتماعی» (fracture sociale) سخن گفت. هنگام اعتصابات عظیم زمستان ۱۹۹۵ شاهد تظاهرات انبوه زنان هستیم برای حق سقط جنین، و نیز راهپیمایی بیکاران و مطرودین جامعه در صفوف تظاهرات اعتصاب کنندگان.

این سال ها دوران تغییر در ترکیب تشکلات اجتماعی و سندیکاها ست. در عرصه سندیکایی با تشکیل و موفقیت های FSU روبه رویم و نیز با برآمد SUD (Solidaire, Unifié, Démocratique) در پست و تلگراف و تلفن. و همین طور دورانی مساعد برای فعالیت انجمن ها ست: AC! (Agir Contre le chômage), Droits Devant!!، کمیته بی خانمان ها (Comité des sans-logis) و غیره به وجود می آیند. ویژگی این شکل گیری های نوین، هماهنگی آن ها ست. هرچند هر تشکلی در زمینه خاص خود پیشرفت می کند، اما بحث ها متداخل اند و به خوبی یکدیگر را تکمیل می کنند. شبکه سندیکایی که تحت نظارت مجله Collectif سازماندهی شده بود در این مورد نقشی محوری بازی می کند. این شبکه به هنگام تشکیل FSU زمینه بحث های گسترده ای را به وجود آورد و همچنین منشأ پیدایش AC! بود که توسط بیکاران و اعضای انجمن ها و شماری از سندیکالیست ها تشکیل گردید و به ویژه فضای اعتماد بین مبارزان جریان های مختلف سندیکایی را به وجود آورد، اعتمادی که برای درگیری های آینده بسیار مفید واقع خواهد شد.

اعتصاب عظیم زمستان ۱۹۹۵ اوج این مرحله بود و خود عامل نزدیکی هایی در سطوح مختلف شد و ترکیب صف مقدم در آخرین تظاهرات، نمایانگر این نزدیکی ست: در کنار Louis Viannet (لویی ویانه، دبیر کل سابق اتحادیه عمومی کارگران CGT) و مارک بلوندل (دبیر کل «نیروی کارگری» FO) و رهبران SUD-PTT و FSU و رهبران کارگران راه آهن، متعلق به سندیکای CFDT با نمایندگان AC!، DAL، Droits Devant!! و جمعیت مبارزه برای حقوق زنان، شانه به شانه یکدیگر راه پیمایی می کردند.

۱۹۹۷ / ۱۹۹۶ جنبش‌های حاشیه‌ای

اعتصاب ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ وضعیت را به شکلی بنیادی عوض کرده بود. لذا جنبش اجتماعی به موضوع مهمی تبدیل می‌گردد، چه در افکار عمومی، چه در نظر سیاستمداران و چه در رسانه‌های گروهی. هر بسیج توده‌ای مورد تجزیه و تحلیل موشکافانه قرار می‌گیرد و کثرت جنبش‌ها گواه بالا بودن سطح بسیج توده‌ای است. با وجود این، ترازنامه آن در عمل یکدست نیست: بسیج افراد محروم از کارت اقامت و بیکاران بسیار مهم بود، اما بسیج حقوق بگیران با مشکلات بیشتری همراه بود و نتایج منفی‌ای در عرصه سندیکایی به بار آورد.

در «پیرامون» یعنی در بخش‌هایی که مرکز سنتی بسیج حقوق بگیران نیست که مهر اعتصابات و فعالیت‌های سندیکایی بر پیشانی داشته باشد، بسیج مهم‌تر است. آنچه این دو سال را متمایز می‌کند جنبش افراد محروم از کارت اقامت و سپس جنبش بیکاران بود. هر دوی این جنبش‌ها بر تضادهای بنیادی جامعه فرانسه انگشت گذاشتند و پیشرفت‌های مهمی را در زمینه آیدئولوژیک ممکن ساختند و پدیده‌ای را که طی اعتصابات سال ۱۹۹۵ شروع شده بود بسط دادند، یعنی پیوند بین روشنفکران و جنبش اجتماعی. در آن زمان، آنچه به «فراخوان بوردیو» معروف شد پاسخی بود به فراخوان مجله *Esprit*. متعاقباً مبارزه افراد بدون کارت اقامت، این جنبش روشنفکران مخالف قانون دبره [وزیر کشور حکومت گلیست] بود که توانست از طریق جمع‌آوری امضاء پس از موضع‌گیری سینماگران، هزاران روشنفکر را به حرکت درآورد. این نزدیکی چرخش عمده‌ای را نشان می‌دهد، زیرا در پایان سال‌های ۱۹۷۰، پای کارنامه کشورهای کمونیستی که به میان می‌آمد، می‌دیدیم که دره عمیقی روشنفکران را از جنبش کارگری جدا می‌کند ولی این اتحاد و همبستگی کنونی اتفاقی نیست. موفقیت سرمقاله‌های لوموند دیپلوماتیک و انتشارات *Liber* [که بیشتر، موضوعات جامعه‌شناسی و جنبش‌های اجتماعی، به ویژه آثار پی‌یر بوردیور را منتشر می‌کند] نشانه‌های جنبش عمیق و رادیکالیسمی است که به طور منظم طی سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ در مبارزه با حزب دست راستی جبهه ملی (FN - Front National) و یا در ماه‌های اخیر از طریق انجمن Attac نظرات خود را بیان می‌کند.

اما در بین حقوق بگیران، بسیج درجا می زند. البته جنبش هایی وجود دارد که مهم ترین آن ها جنبش بانک اعتبارات ارضی (Crédit foncier) و جنبش رانندگان کامیون است ولی این جنبش ها نیز در بخش هایی صورت می گیرند که سندیکالیسم در آن ها ضعیف است. مشکل در بخش های کلیدی سندیکالیسم فرانسه و قبل از همه در بخش خدمات عمومی شبکه ای ست مانند SNCF (راه آهن)، پست، فرانس تلکوم (France Telecom) و برق فرانسه (EDF)، یعنی در مؤسساتی که حقوق بگیران نقشی عمده در اعتصابات ایفا کرده بودند؛ ولی طی دو سال، این مؤسسات مشمول رفرم های وسیعی گردیدند. حقوق بگیران و سندیکاهای این مؤسسات، غیر از آن که از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کنند کاری نتوانستند انجام دهند: فرانس تلکوم خصوصی شد و شبکه راه آهن از بخش بهره برداری آن جدا گردید و برق فرانسه و اداره پست در برخی از قسمت ها وارد بازار رقابت شدند.

این مشکلات علت واحدی ندارند. از يك طرف انزوای بین المللی بر حقوق بگیران فشار وارد می آورد - فرانسه آخرین کشوری بود که رقابت را در این شاخه ها (از بخش عمومی) آغاز کرد و دست به خصوصی کردن زد - از طرف دیگر، قانع کردن افکار عمومی نسبت به فوریت و اهمیت این مسأله دشوار بود. نباید فراموش کرد که وارد شدن در اعتصابی طولانی و پرخرج، آنهم بعد از مبارزات طولانی ماه های نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ دیگر عملی نبود. مضافاً بر اینکه امتیازهایی را که دولت در مذاکرات - در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی - داده بود، نمی توانست قابل چشم پوشی باشد: کارگران راه آهن (SNCF) موقعیت شغلی خود را حفظ کردند و راه آهن شرکتی ملی باقی ماند. در فرانس تلکوم هم دولت همچنان به عنوان سهامدار اصلی ابقاء شد و به ویژه پرسنل شاغل آن در طبقه بندی مشاغل به عنوان کارمند شناخته شدند و فقط شرکت برق (EDF) مشمول رقابت گشت.

اما این آرامش نسبی در جبهه سندیکایی نتیجه ای مهم داشت. با اینکه در ماه های پیش از زمستان ۱۹۹۵ شاهد نزدیکی سندیکاها به یکدیگر بودیم، ولی این جبهه از آغاز سال ۱۹۹۶ دچار شکاف گردید.

مشکلات اپوزیسیون درونی سندیکای CFDT اولین نشانه این تحول منفی بود. در

باره اینکے آیا بایستی در سندیکای CFDT باقی ماند یا آن را ترک کرد، بحثی پیچیده در اپوزیسیون این سندیکا درگرفته بود، زیرا این سندیکا پشتیبان اصلی برنامه Alain Juppé (الز ژوپه، نخست وزیر گلیست) بود. اپوزیسیون درونی CFDT نتوانست پیوندهایی را که با دیگر سندیکاها در نیمه اول سال ۱۹۹۰ برقرار شده بود در همان سطح حفظ کند. تنش‌هایی علیه هر نوع کوشش برای ایجاد سندیکای SUD در راه آهن، طی این سال‌ها بالا گرفت و بعد نوبت به از هم پاشیدن شبکه یا گروه بندی موسوم به کلکتیف (Collectif) رسید، شبکه‌ای که نتوانست بر تنش‌های این مرحله فائق آید. مهم‌تر از همه خودداری CGT از همکاری و هماهنگی ست. طی زمستان ۱۹۹۵ در عمل، ائتلافی شکل گرفت که از خود کارایی واقعی نشان داد: این ائتلافی بود بین FSU, CGT، گروه ده‌تایی، گروه اپوزیسیون درونی CFDT و سندیکای FO (Force ouvrière) که در اعتصابات شرکت داشت ولی نمی‌خواست همکاری بیشتری با دیگر سندیکاها از خود نشان دهد. این امکان وجود داشت که با تکیه بر این ائتلاف به پیشرفت‌هایی نائل شد و هر زمانی که ممکن بود با FO و یا UNSA و یا CFDT برای بسیج همکاری کرد. سندیکای FSU با پشتیبانی گروه ده‌تایی و گروه اپوزیسیون CFDT در عمل از این سمت‌گیری دفاع می‌کردند، ولی CGT خواستار این سمت‌گیری نبود، زیرا ایده همکاری با سندیکاها را خوش نداشت و به آن‌ها به چشم رقیب می‌نگریست، به ویژه به این علت که چشم انداز سمت‌گیری به سوی ائتلاف با کنفدراسیون‌ها و قبل از همه CFDT به سرعت نمایان می‌شد.

۱۹۹۸ مرحله‌ای در کمون، پتانسیلی مهم برای سال‌های آینده

هنوز ارائه بیانی کامل از سالی که به پایان رسید زود است. ما شاهد هیچ درگیری‌ای در عرصه ملی نبودیم. اما دلایل عمده‌ای که پایه بسیج سال‌های اخیر بوده اند هنوز موجودند و کماکان جامعه فرانسه را عمیقاً به خود مشغول داشته‌اند. ۱۹۹۸ سالی ست که جنبش در حالت کمون بسر می‌برد، اما یک درگیری در این سال پیش آمد که به خوبی مختصات وضعیت جامعه فرانسه را به تصویر کشید: مبارزه آموزگاران ناحیه سن سان دونی (Seine-Saint-Denis) جنبشی محلی، اما در اشکال بسیار

رادیکال (هفته ها اعتصاب) بود مضافاً بر اینکه در جریان این جنبش با همکنشی جدیدی روبرو بودیم متشکل از آموزگاران، شاگردان و اولیاء آن ها. در این مرحله انتظار، نشانه های متعدد حاکی ست که بسیج اجتماعی و «شهروندی» از توانایی های بالقوه مهمی برخوردارند. آموزش و پرورش ملی که در فرانسه همیشه عامل بسیج بسیار مهمی بوده است در جوشش دائمی بسر می برد. بعد از سن سان دونی، دانش آموزان وارد عمل شدند و امروز [سپتامبر ۱۹۹۸] بسیج علیه کلود آلگر (Claude Allègre) وزیر آموزش و پرورش متمرکز شده است. در بین حقوق بگیران، بسیج دوباره در دستور قرار گرفته است، همانطور که درگیری های وزارت اقتصاد، فرانس تلکوم و کارگاه های ایرفرانس و سازمان های حمل و نقل عمومی گواه آن است. در مورد بیکاران و مطرودین، دولت موفق شد با شل کردن سر کیسه (افزایش کمک ماهانه به افراد فاقد درآمد RMI و ASS) و قدرت نمایی، از تیلور جنبش در سال ۱۹۹۸ جلوگیری نماید. لیکن جو همچنان بسیار متشنج است و زمینه های جدید بسیج پدیدار می شوند. موفقیت اعجاب انگیز Attac تازه ترین نمونه آن است.

برای آنکه چنین قابلیت هایی بتوانند نقطه نظرات خود را کاملاً ابراز دارند، بایستی تضادها و مسائلی را که در سال های اخیر بروز کرده اند از سر راه برداشت. بی آنکه ادعای برشمردن تمام مسائل را داشته باشیم، شمه ای از مشکلاتی که وسعت این کار عظیم را نشان می دهد خاطر نشان می کنیم:

تضادها و مشکلات

وحدت و جنبش، نزدیکی CFDT, CGT

نزدیکی CFDT/CGT به علت جایگاهی که این دو سندیکا دارا هستند و به ویژه به علت اینکه ائتلاف آن ها برای مدتی طولانی می تواند عرصه سندیکایی را متحول نماید، مهم ترین رویداد وضعیت کنونی ست.

نگاهی سریع به تحول این دو کنفدراسیون می تواند این فکر را به ذهن متبادر سازد که گویا نزدیکی دو سندیکا به یکدیگر دو جانبه است: از یک طرف، CGT از سیاست اعتراض سیستماتیک دست می کشد و از طرف دیگر، CFDT گفتمان مبارزه جویانه تر

و سندیکایی تری را در پیش می‌گیرد. حال آنکه نباید فراموش کرد که آنچه اساس خط C F D T را تشکیل می‌دهد این است که همکار نزدیک و تنگاتنگ کارفرمایان و قدرت دولتی بشود یا باقی بماند. زمانی که قدرت دولتی عوض می‌شود C F D T باید این سیر تغییر را دنبال کند. مثلاً برای این سندیکا بسیار مشکل بود قانونی را که دولت تصمیم گرفته بود درباره ۳۵ ساعت کار در هفته به تصویب برساند، رد کند. برعکس، برای CG T این تحول تغییری عمیق به حساب می‌آمد.

این چرخش سندیکای CGT را - اگر آنطور که خود می‌گویند بپذیریم - در دو کلمه می‌توان خلاصه کرد: اتخاذ سیاست باز و وحدت. اول، اتخاذ سیاست باز نسبت به روش‌های جدید، بدین معناست که مخالفت سیستماتیک دیگر جایز نیست و نیز به معنای اتخاذ سیاست باز نسبت به مسائل نو و جنبش‌های اجتماعی. دوم وحدت با CFDT که به وضوح جنبه تقدم دارد و نیز وحدت با دیگر نیروهای سندیکایی و مجموعه انجمن‌ها. اما این جهت‌گیری جدید نمی‌تواند ثابت و یکسان باشد: لازمه تحقق یک حرکت متحدانه با این یا با آن تشکل، یافتن نقطه مورد توافقی است که امکان آن را فراهم سازد. واضح است که اگر در این حرکت رجحان به CFDT داده شود، ما همان نقطه توافقی را نخواهیم داشت که در اتحاد با FSU و SUD.

تازه در ابتدای این فرآیند هستیم. اما مسأله رابطه بین شکل و مضمون بین وحدتی که تحقق می‌یابد و محتوای آن، CGT را به بعضی انتخاب‌ها ناگزیر می‌سازد. زمینه، چارچوب سیاسی ملی، با حکومتی متشکل از جناح‌های مختلف چپ و همه طرفدار اتحاد اروپا و با ورود CGT در CES (کنفدراسیون سندیکاهای اروپا)، این سندیکا را در جهت متمایل به خط میانه هل می‌دهد، تمایلی که مشابه تحول کمیسیون‌های کارگری اسپانیا و CGIL در ایتالیا است.

اما سرزندگی جنبش اجتماعی دیگر همان نیست که بود. هرچند ایتالیا و اسپانیا شاهد مبارزات مهمی در اوایل دهه‌های اخیر بودند (در اسپانیا از ۱۹۹۸ آغاز شد) ولی این جنبش‌ها در سال‌های اخیر دچار وقفه شده‌اند. در فرانسه CGT بر سر دو راهی قرار گرفته است: سطح جنبش اجتماعی در گزینش‌های آتی نقش کلیدی خواهد داشت. باید دانست هنگامی که گزینش انجام گرفت دیگر بازگشت به عقب مشکل خواهد بود.

نامگونی جنبش ها

مشکل در خصوصیت های جنبش ها ست: هر مبارزه ای بر بستر يك هدف ویژه که مختص بخش محدودی از مردم است شروع می شود و در خیلی اوقات در همین چارچوب باقی می ماند. فرانسه کشوری ست که به علت ضعف ساختارهای واسطه ای و لزوم مراجعه دائمی به داورى دولت، همگانی شدن جنبش ها در آن بسیار متداول است. جنبش نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ آخرین نمونه آن بود.

مشکل است ساختارهایی را که دارای اهداف مختلف هستند با هم آشتی داده، در کنار هم گذاشت و به همزیستی روزمره واداشت، یا مجموعهء مبارزینی را که متعلق به بخش های اجتماعی بسیار متفاوت هستند با هم به همکاری کشاند.

مبارزترین لایه های اجتماعی به نحوی نه چندان دشوار از جنبشی به جنبش دیگر می پیوندند، حتی اغلب این احساس به انسان دست می دهد که زمینهء بسیج هرچه باشد «همیشه همان اشخاص» در آن حضور دارند. اما به مجرد اینکه وسیع ترین لایه های اجتماعی در مد نظر باشد و یا درگیری های طولانی مدت تر که از سطح «کمک های فوری» برای سازماندهی يك جنبش فراتر رود، همه چیز پیچیده می شود. نمونهء همکاری بیکاران و حقوق بگیران در چارچوب مشترکی مثل AC! روشنگر است. تقریباً هرگز امکان نداشت تشکل های «متعادلی» به وجود آورد که بیکاران و حقوق بگیران (اغلب سندیکالیست های متعلق به بخش دولتی) مشترکاً بتوانند در آن با بیکاری و برای دفاع از حقوق بیکاران مبارزه کنند. هر دسته عملاً باعث طرد دستهء دیگر می گردد. امروز اکثریت قریب به اتفاق AC! را بیکاران تشکیل می دهند. دلایل این همزیستی را که در مقایسه با آنچه مبتکران AC! بدان امید بسته بودند بسیار دشوارتر بود، باید در تفاوت موقعیت اجتماعی، دلمشغولی ها و در مطالبات اقتصادی آن ها جست و جو کرد و نیز در موضوعاتی بسیار ساده ولی اساسی مثل رابطه با مفهوم زمان. برای فردی حقوق بگیر در بخش دولتی، پروژه ها و در نتیجه مفهوم زمان - زمانی که برای تحقق این پروژه ها لازم است - در مقیاس کل زندگی بایستی محاسبه شود، در صورتی که برای طبقهء اشراف و یا رانت خواران، زمان حتی از طول مدت زندگی انسان تجاوز کرده و به تبار و

میراث منتقل می‌شود. اما حقوق بگیران هرچه کارشان بی ثبات تر باشد و از آن هم بیشتر، برای کسانی که مدتی طولانی بیکار بوده اند، زمان کوتاه تر می‌شود تا به حد کار روزانه برسد، مثل زمان برای کارگران «روزکار» و کسانی که روز به روز زندگی می‌کنند. این تمایز در «مفهوم زمان»، مانع تبادل و ارتباط لازم در رابطه مبارزاتی می‌گردد. بین کسانی که احتیاجات فوری دارند و در لحظه حال زندگی می‌کنند و کسانی که برای میان مدت و یا طولانی مدت برنامه ریزی می‌کنند مسائل روشن نبوده و همه چیز به ابهام می‌گراید. کوچکترین ناکامی و ایراد در یک عمل مشترک به درگیری منجر می‌شود. یکی می‌پرسد: «چه کسی چنین تصمیمی گرفته است؟»، «در کدام جلسه؟». دیگری پاسخ می‌گوید: «در همان جلسه ای که شما حضور نداشتید».

این فقط یک مثال است ولی مسأله عمومی تری را روشن می‌کند و آن مسأله جنبش‌ها با انگیزه‌های گوناگون در جامعه ای است که اوضاع اجتماعی در آن با هم تفاوت دارند، بدون آنکه «چتر» مشترکی وجود داشته باشد که همه زیر آن گرد آیند. یعنی چشم اندازی کلی که هم مبارزات شاخه ای و هم پراکنده را در برگیرد.

چشم انداز تغییر اجتماعی

تضعیف چشم اندازهای تغییر اجتماعی یکی از داده‌های اساسی وضعیت کنونی است. داده جدیدی که همراه با تردیدهای نمادین دیگر طنین آن به گوش می‌رسد؛ تردیدهایی که به نحوی عمیق تر به میراث فلسفی عصر روشنگری و ایده پیشرفت و جهانشمولی مربوط می‌گردد. عملاً این از هم گسیختگی انسجام‌های عمومی، بیش از هر زمان دیگر افراد را به حوزه خاص فعالیت خود می‌راند. دور شدن چشم اندازهای مشترک به سوی افقی غیرقابل دسترسی که تقریباً دیگر نه نامی بر آن می‌توان گذاشت و نه مضمونی دارد، هرکسی را به محیط خود می‌راند و به امرار معاش محدود روزمره اش بر می‌انگیزد. آنچه به عنوان «جنبش کارگری» شکل گرفته و ساخته شده بود جای خود را به تعدد جنبش‌های اجتماعی سپرده است. اما راجع به روشنفکران باید گفت هرچند تعداد بیشتری از آنان خواستار مشارکت در قضایای عمومی هستند، اما علاقه مندند که محدوده قلمروشان را مشخص کنند و بر ویژگی کار علمی شان تأکید ورزند.

لزوم بازیابی بینشی کلی و چشم اندازی برای تغییرات اجتماعی که حاوی تصویر جامعه ای که باید ساخت و استراتژی نیل به آن باشد، مسأله ای کما کان باز است. از هم اکنون مبارزات فعلی این امکان را به وجود آورده اند تا بنا بر مطالبات مطروحه داوهای را از نو مشخص کنیم. از جمله این مطالبات، قانونی کردن وضع افرادی است که متقاضی کارت اقامت اند و یا خواست درآمدی همگانی، تا همه از زن و مرد، امکان زندگی آبرومندانه ای داشته باشند. آیا باید به این پیشرفت بسنده کرد و یا اینکه برای طولانی مدت نیاز خواهیم داشت که بینشی جهانی و چشم اندازی کلی را دوباره طراحی کنیم که مبارزات روزمره را شکل دهد. جواب سهلی برای این پرسش متصور نیست و یقیناً تا سال ها این پرسش مطرح خواهد بود.

جهانی شدن

دولت - ملت همیشه محل تنظیم (رگولاسیون) اجتماعی است. جایی است که درگیری ها در آن بروز می کند و توازن قوای اجتماعی به سنجش گذارده می شود و قواعد مشترک در آن تدوین می گردد. برعکس، قدرت واقعی آن به علت شانه خالی کردن دولت از تعهدات خویش، خصوصی کردن ها و به ویژه ایجاد اروپای متحد و گشایش عمومی بازارها، روز به روز کاهش می یابد.

این تضاد منشأ خطوط جدید از هم گسیختگی هایی است که می توانند خط فاصل های اجتماعی را تضعیف کنند و عامل برآمد راست افراطی و یا ظهور مجدد مضامین جمهوری خواهانه [مثلاً طرفداری از حاکمیت ملی فرانسه] شوند. چنانکه این تضاد می تواند باعث طرد کامل سیاست و فعالیت جمعی گردد.

در این اوضاع و احوال، جنبش اجتماعی باید همزمان در مقابل تهاجم لیبرالی ای که متکی بر جهانی شدن است، از مشروعیت تصمیمات و دستاوردهای اجتماعی که در سطح ملی به دست آورده است دفاع کند و در همان حال، ابزار دست زدن به واکنشی هماهنگ را در سطح بین المللی فراهم آورد. هم اکنون ما فقط در آغاز «جهانی شدن مقاومت ها و مبارزات» هستیم.

سال ۱۹۹۷ سمبل سربلند کردن جنبش های اجتماعی اروپایی است. بعد از

اعتصاب رنو- ویل ورد [شعبه‌ء کارخانه‌ء اتومبیل سازی رنو در بلژیک] و جنبش همبستگی ای که با آن همراه شد، این بار نوبت «راه پیمایی های اروپایی علیه بیکاری، بی‌ثباتی و طرد» بود که با عبور از تمام قاره‌ء اروپا با تظاهراتی ۵۰ هزار نفری در آمستردام خاتمه یافت. در پایان سال، تظاهرات بزرگ سندیکا‌های اروپا برای ایجاد اروپای اجتماعی در لوکزامبورگ برگزار شد. آغاز این هماهنگی و عملیات مشترک نتایج مثبتی برای جنبش های اجتماعی دارد و این جنبش ها می آموزند که چگونه با یکدیگر همکاری کنند. به فاصله‌ء چند هفته، پس از جنبش بیکاران فرانسه در زمستان ۱۹۹۸-۱۹۹۷، جنبشی مشابه در آلمان برپا شد. بهار سال ۱۹۹۹ در روز ۲۹ مه در شهر کلن فرصتی دیگر خواهد بود برای تظاهراتی جدید در اروپا.

هماهنگی جنبش در سطح بین‌المللی، هنوز بیشتر در حالت جنینی است. با وجود این، عقب‌نشینی دولت‌ها در مورد «قرارداد چند جانبه برای سرمایه‌گذاری» (AMI - Accord multilatéral sur l'investissement)، تأییدی بر تحرك افکار عمومی و دلیل بسیج در سطح بین‌المللی است. شبکه‌هایی که علیه AMI دست به بسیج زده بودند، امروز به خاطر برپایی يك رشته از عملیات بین‌المللی، در کنار ATTAC و انجمن‌هایی قرار گرفته‌اند که برای لغو بدهکاری کشورهای جهان سوم مبارزه می‌کنند. تحولات آتی این جنبش‌ها و ظرفیت‌شان در تثبیت خود، در میان مدت و در درازمدت، تأثیرات مهمی در توسعه‌ء جنبش اجتماعی در فرانسه خواهد داشت. این است یکی از داوهای اساسی ماه‌ها و سال‌های آینده.

ترجمه‌ء فرزاد سرمدی

یادداشت‌ها:

* Christophe Aguiton از مسئولین جنبش AC! Agir contre le chômage

و سخنگوی بخش بین‌المللی انجمن Attac و از فعالین LCR و نویسنده‌ء کتاب زیر:

Le retour de la question sociale. Le renouveau des mouvements sociaux en France, Lausanne, Cahiers libres, Editions Page deux, 1997 (avec Daniel Bensaïd).

(۱) برای اطلاع بیشتر از این تشکل‌ها و تشکل‌های و انجمن‌های توده‌ای مشابه در

فرانسه رجوع شود به کتاب «پایرهنگان جدید»:

Jean_Christophe Brochier et Hervé Delouche, *LES NOUVEAUX SANS CULOTTES*, Grasset 2000.